



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هشتاد و هفتم





خانم لیلا مظاہری



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۵ گنج حضور، بخش دهم.

بزم و زندان هست هر بهرام را  
بزم مخلص را و، زندان خام را

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۴

هر شاه‌ی هم بزم دارد و هم زندان. بزمش برای فردِ مُخلص و وفادارِ اوست و زندانش برای فردِ خام است.  
[خداوند هم همین‌طور است. زندانش همین زندانِ ذهن است و بزمش فضای گشوده‌شده است.]

شَقِّ باید، ریش را مرهم کنی  
چرک را در ریش مستحکم کنی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۵  
—شَقِّ: شکافتن

زخمی را که چرک کرده، باید بشکافی. اگر نشکافی و فقط مرهم روی آن بگذاری، سبب می‌شود چرک در زخم باقی بماند. [اگر کسی درد دارد، باید با فضاگشایی هر چقدر هم که سخت باشد، دردهایش را بشناسد و بپردازد.]

نکته: اگر من ذهنی خود را بپوشانیم، یعنی دردهایش را به وسیلهٔ مواد مخدر، الکل، قرص‌های آرام‌بخش و خواب‌آور سرکوب کنیم، بدتر خواهد شد. من ذهنی را باید شخم بزنیم تا دردهایش بیرون بیاید و این درد ما را تنبیه کند.

تا خورد مر گوشت را در زیر آن  
نیم سودی باشد و پنجه زیان

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۶

اگر چرک در زخم باقی بماند، گوشت زیر آن را می خورد و اگرچه گذاشتن مرهم نیم سودی دارد، اما در آخر پنجاه زیان به بار می آورد.

نکته: منظور از «نیم سود» ساکت بودن موقتی دردهاست. مثل این که با قرص ها ما دو سه ساعت می خوابیم اما هزاران زیان و عارضه به دنبالش می آید.

گفت دلّک: من نمی‌گویم گذار  
من همی‌گویم تحری‌ای بیار

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۷  
–تحری: جست‌وجو

دلّک گفت: «من نمی‌گویم از گناه من بگذر. من می‌گویم در این مورد جست‌وجو و تأمل کن.» [در این‌جا دلّک  
متقاعد شده‌است که باید کتک بخورد و سختی بکشد. او که تا به حال شتاب داشته، حالا دیگر تأمل را یاد  
گرفته‌است.]

هین، ره صبر و تائی در مبند  
صبر کن، اندیشه می کن روز چند

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۸

راه صبر و تائی را در پیش بگیر و چند روز صبر و تأمل و اندیشه کن و فضاگشایی و خردورزی داشته باش.

در تائی بر یقینی برزنی  
گوشمال من به ایقانی کنی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۹  
-ایقان: یقین آوردن

به این دلیل که با صبر و تائی می توانی به یقین بررسی و وقتی اطمینان حاصل کردی، تنبیه و گوشمالی مرا با یقین انجام خواهی داد. [دلکک این ها را به شاه، به خداوند یاد نمی دهد، خودش دارد یاد می گیرد.]

در روش، یَمْشِیْ مُکِبّاً خود چرا  
چون همی شاید شدن در استوا؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۰  
-استوا: راست و معتدل شدن

وقتی که مثلاً می توانی شقّ و رقّ و صاف راه بروی، چرا افتان و خمان راه می روی؟ [به عبارتی آیا کسی که چهار دست و پا با من ذهنی راه می رود و عمل می کند بهتر زندگی می کند یا کسی که با فضاگشایی از ذهن جدا و بر هشیاری زندگی منطبق شده و صاف و در راهِ راست راه می رود؟]

(قرآن کریم، سورۃ ملک (۶۷)، آیه ۲۲)

– «أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.»

«آیا آن کس که نگونسار بر روی افتاده راه می‌رود، هدایت یافته‌تر است یا آن که بر پای ایستاده و بر راه راست می‌رود؟»

گفت: سیرُوا، می طلب اندر جهان  
بخت و روزی را همی کن امتحان

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۶  
—سیرُوا: سیر و گردش کنید.

با نیکان و صالحان مشورت کن و این را بدان که حتی پیامبر مأمور به مشورت با امت بود. [صالحان و نیکان کسانی هستند که فضا را باز کرده‌اند و به زندگی زنده هستند.]

(قرآن کریم، سورۀ آل عمران (۳)، آیه ۱۳۷)

«قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ.»

«پیش از شما سنت‌هایی بوده‌است، پس بر روی زمین بگردید و بنگرید که پایان کار آن‌ها که پیامبران را به دروغ‌گویی نسبت می‌دادند چه بوده‌است.»

در مجالس می طلب اندر عقول  
آنچنان عقلی که بود اندر رسول

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۷

در مجالس مختلف که می روی در بین عقل ها آن عقلی را طلب کن که در حضرت رسول بود. [یک عقلی وجود دارد که عقل و هشیاری مولانا از آن جنس است.]

در بَصَرها می طلب هم آن بَصَر  
که نتابد شرحِ آن این مختصر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۹  
-بَصَر: چشم

به چشم‌ها نیز بنگر و بین آن‌ها چشم و دیدی را طلب کن که در این مختصر نمی‌گنجد و نمی‌توان آن را توضیح داد؛ چراکه به‌وسیلهٔ عدم می‌بیند و وصل به زندگی ست.

بهر این کرده‌ست منع، آن باشکوه  
از ترهّب، وز شدن خلوت به کوه

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۰  
–ترهّب: پارسایی، رهبانیت

به همین دلیل است که حضرت رسول رُهبانیت، فرار از مردم و خلوت‌گزینی در کوه را منع کرده و فرموده که بین مردم باشید تا بتوانید عقل و چراغی مانند مولانا را پیدا کنید.

حدیث

—«لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ.»

«در اسلام رهبانیت، یعنی کناره‌گیری از زندگی برای رسیدن به آخرت اصلاً وجود ندارد.»

که چو ما او را به خود افراشتیم  
عذر و حجت از میان برداشتیم

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۵

[مولانا این سخن را از زبان خداوند می گوید.] چون ما در چنین انسانی به خودمان زنده شدیم، عذر و حجت مردم را از میان برداشتیم تا دیگر کسی نتواند از این انسان ایراد بگیرد.

نکته: اگر مولانا خلق شده، باید مردم از او استفاده کنند. او چراغی ست که از همه روشن تر است. بنابراین کسی نباید عذر و دلیل بیاورد که من می خواهم دلکی را ادامه دهم. هر کسی بهتر است ابیات مولانا را بخواند و بفهمد جریان چیست، «اجتهاد گرم» کند، «فحش اجتهاد» نداشته باشد، از هوس من ذهنی و سبب سازی به دور باشد و شهوت کاذب را بشناسد.

قبله را چون کرد دستِ حق عیان  
پس تحرّی بعد از این مردود دان

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶  
–تحرّی: جست‌وجو

چون دست خداوند قبله یا فضای گشوده‌شده را برای انسان آشکار کرده‌است، بنابراین جست‌وجو کردن بعد از آن برای پیدا کردن قبله، مردود است.

–«بیت هندسی»

نکته ۱: قبله دو جور است: یکی فضای گشوده‌شده در درون شما و دیگری انسانی چون مولانا که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌است. با وجود این قبله شما نباید قبله و چراغ دیگری را جست‌وجو کنید.

نکته ۲: برای دسترسی به قبله که همان فضای گشوده‌شده است، دو راه وجود دارد: یا فضا را باز می‌کنیم تا مستقیماً به خداوند وصل شویم، یا ابیات مولانا را می‌خوانیم و تکرار می‌کنیم. فضاگشایی، مرکز عدم و آوردن خدا به مرکزمان قبله است.

هین بگردان از تحرّی رو و سر  
که پدید آمد معاد و مُستَقَر

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷  
—مُستَقَر: محل استقرار، جای گرفته، —ساکن، قائم

آگاه باش و از جست‌وجوی خداوند با سبب‌سازی ذهنی دست بردار، زیرا در این لحظه با فضاگشایی تو، زنده شدن به خداوند و ایستادن و مستقر شدن بر پای زندگی امکان‌پذیر است.

—«بیت هندسی»

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی  
سُخره هر قبله باطل شوی

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸  
–ذاهل: فراموش کننده، غافل  
–سُخره: ذلیل، موردِ مسخره، کارِ بی مزد

ای انسان، اگر یک لحظه از این قبله فضای گشوده شده یا ابیات مولانا غافل شوی، مرکزت جسم می شود و تحت سلطه و سُخره هر قبله باطلی قرار خواهی گرفت که همانیدگی ها و چیزهای ذهنی هستند.

–«بیت هندسی»

چون شوی تمییزده را ناسپاس  
بجهد از تو خَطَرَتِ قبله شناس

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹  
–تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.  
–خَطَرَت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

ای انسان، اگر نسبت به فضای گشوده و یا مولانا که تمییزده هستند و قدرت شناخت و معرفت دارند ناسپاس باشی، خاصیت قبله شناسی از تو می جهد.

–«بیت هندسی»

گر از این انبار خواهی بر و بر  
نیم ساعت هم ز همدردان مبر

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰  
—بر: نیکی  
—بر: گندم

اگر از انبار خداوند، نیکی یا فضای گشوده‌شده و گندم یا چیزهای مادی و نتایج خوب را می‌خواهی، یک لحظه هم از عاشقان که همدرد تو بوده و دنبال عشق، فضاگشایی و کار روی خودشان هستند جدا نشو.

—«بیت هندسی»

که در آن دم که ببری زین معین  
مبتلا گردی تو با بُسِ الْقَرین

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱  
—معین: یار، یاری کننده  
—بُسِ الْقَرین: هم‌نشین بد

ای انسان، در آن لحظه که از فضای گشوده‌شده یا مولانا ببری، مطمئن باش که گرفتار من‌ذهنی خواهی شد که  
بدترین قرین است.

—«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره زُخرف (۴۳)، آیه ۳۸)  
 -«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ.»  
 «تا آن گاه که نزد ما آید، می گوید: ای کاش دوری من و تو، دوری مشرق و مغرب بود و تو چه همراه بدی بودی.»

توضیح آیه:

انسان‌هایی که فضا را باز کرده و به زندگی زنده شده‌اند وقتی نزد خداوند می‌آیند و من ذهنی‌شان را می‌بینند، به او می‌گویند ای کاش دوری من و تو به اندازه مشرق و مغرب بود و من گرفتارت نمی‌شدم. تو بلاهای زیادی بر سر من آوردی. چه همراه بد و خطرناکی بودی.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها  
 گوینده: لیلا مظاهری



خانم فریبا خادمی



سحر بیان

منگر اندر ما، مکن در ما نظر  
اندر اگرام و سخای خود نگر

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۹

منگر اندر ما، فسون را صد مکن  
دم به دم تلقینمان ده، بد مکن  
—فریبا خادمی

خوی بد، غرّه شدن زین قصّه‌هاست  
خوی بد، من خواهد و شرکِ خداست  
-فریبا خادمی

یادمان ده ذکر الله اَحَد  
هم به قول و فعل و هم فقرِ صَمَد  
-فریبا خادمی

هم به خود تلقین کن ای هوش عظیم  
خامشی، تا یابی آن خُلقِ کریم  
-فریبا خادمی

خامشی و خامشی را قبله کن  
خامشی از بحث و تعلیم گهن  
-فریبا خادمی

خامشی بحرست و، گفتن همچو جو  
بحر می جوید تو را، جو را مجو

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲

گفتن این صوت و کلام و حرف‌هاست  
گفتن این فکر است و، فعل دست و پاست  
—فریبا خادمی

گفتن این میل است و حرص و شهوت است  
گفتن این هستی ما در نخوت است  
—فریبا خادمی

گفتن این نبض است در ما می تپد  
کآن فرشته هر دم از ما می جهد  
-فریبا خادمی

در رگ ما خون صدها آرزوست  
می دود در خواب و بیداری به پوست  
-فریبا خادمی

در رگ ما خون تپان قصه هاست  
در رگ ما جذبه آن غصه هاست  
-فریبا خادمی

در تو هست اخلاقِ آن پیشینیان  
چون نمی ترسی که تو باشی همان؟

آن نشانی‌ها همه چون در تو هست  
چون تو زیشانی، کجا خواهی برست؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۵ و ۳۱۱۴

در من و تو صد حکایت حک شده  
کی ز آدم قصه‌ها مُنْک شده؟  
—فریبا خادمی

همچو لوح حافظی دان خویش را  
که خراشد جانِ صد درویش را  
-فریبا خادمی

تیغِ صدها ترس و صدها آرزو  
می‌دود در جانِ انسان سو به سو  
-فریبا خادمی

همچو لوحِ حافظی دان این بشر  
که کند دایم بیان، این خیر و شر  
-فریبا خادمی

همچو طوطی، نفسِ ناطق در بیان  
می کند تعریفِ این خوابِ گران  
-فریبا خادمی

قصه طوطی و بازرگان بخوان  
رمز آه و سوزِ آن طوطی بدان  
-فریبا خادمی

در نهان، جان از تو افغان می کند  
گر چه هر چه گویش، آن می کند

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۰۱

نی حدیثِ راهِ پُر خون می کند  
قصّه‌هایِ عشقِ مجنون می کند

—مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۳

این حکایت‌ها شکایت‌های ماست  
ور نه خود آن نطق را جویی جداست

—مصراع اول: فریبا خادمی

—مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۰۹۰

می رود بی بانگ و بی تکرارها  
تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ تا گُلزارها

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۹۱

روح تو دانااست، رَهِدَان و شریف  
از که می جوییم ما نان و رَغِیف؟  
—فریبا خادمی

روح ما جاری ست اندر جویِ تن  
از چه می جوییم رَهِ؟ از این بدن  
—فریبا خادمی

روحِ ما خاموش و پُر نورِ یقین  
ما پی مکر و فسونِ آن لعین  
-فریبا خادمی

لوحِ محفوظی که آن ماییم کو؟  
همچو گم کرده پسر او را بجو  
-فریبا خادمی

اضطرارِ سایه از ربِّ شریف  
کای تو سایه، ای صدا، هویِ ضعیف  
-فریبا خادمی

رفتی و باز آمدن تأخیر شد  
خواب‌های بد، بین تعبیر شد  
-فریبا خادمی

سایه کی جنبد به خود؟ این سحر چیست؟  
سحر در سحر است، جز یک سحر نیست  
-فریبا خادمی

سحر تو این من بود در وهم و ظن  
در غریبستان بدن در نفس و تن  
-فریبا خادمی

سحر یعنی یک من و یک هم خدا  
این چه سحر است ای خدا و ای خدا  
-فریبا خادمی

گفت پیغمبر که انّ فی البیان  
سِحْراً و حقّ گفت أنّ خوش پهلوان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۹

غیر صحرائِ کلام و رای‌ها  
کی بجنبند چند من در جای‌ها  
-فریبا خادمی

نردبانِ خلق، این ما و منی ست  
عاقبت زین نردبان افتادنی ست

هر که بالاتر رود، ابله تر است  
کاستخوان او بتر خواهد شکست

این فروع ست و اصولش آن بُود  
که تَرَفُّعِ شرکتِ یزدان بُود

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۵ تا ۲۷۶۳

چون نمردی و نگشتی زنده زو  
یاغی ای باشی به شرکت مُلک جو

چون بدو زنده شدی، آن خود وی است  
وحدت محض است آن، شرکت کی است؟

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۶ و ۲۷۶۷

هرچه آمد بر سرت از گفت بود  
حک شده در جانت، بهر خُفت بود  
—فریبا خادمی

تا از این خُفتن سر آرد هوشِ تو  
روز بیند در خموشی، گوشِ تو  
-فریبا خادمی

هرچه آمد بر سرت زین قصّه‌هاست  
قصّه گوید ره، عبور از قصّه‌هاست  
-فریبا خادمی

قصّه پیشینیان را گوش کن  
هین بترس و جانِ خود خاموش کن  
-فریبا خادمی

جز نَفَخْتُ، کَانَ ز وَهَّابِ آمده‌ست  
روح را باش، آن دگرها بیهوده‌ست

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴

منگر اندر خود، نگر در این فُتوح  
روح باش و قصه‌ها بین تو به تو  
—فریبا خادمی

چند مجنون؟ چند سودابه؟ بس است  
روح بس، روح تو را کار و کس است  
—فریبا خادمی

روح با کاویدنِ خود زنده است  
روح کاوشگرِ بدان پابنده است  
-فریبا خادمی

جمع کن خود را، جماعت رحمت است  
هم خمش کن که خموشی رؤیت است

-مصراع اول: مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۴  
-مصراع دوم: فریبا خادمی

جمع کن خود را، بیالا و بجوش  
اندرین کاوش خموشی را بیوش  
-فریبا خادمی

این خموشی مَرکبِ چوبین بُود  
بحریان را خامُشی تلقین بُود

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۴

لوح حافظ، قصّه و ما و مَنّت  
لوح محفوظ، این خموشی بودند  
—فریبا خادمی

این خموشی راه می‌داند بسی  
این خموشی قصّه سوزد چون خُسی  
—فریبا خادمی

شمس باشد بر سبب‌ها مُطَّلَع  
هم از او حبلِ سبب‌ها مُنْقَطِع

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱

جست‌وجو کن خویشان را تو به تو  
جست‌وجوی خود، تو از بیرون مجو  
–فریبا خادمی

تو یکی تو نیستی ای خوش‌رفیق  
بلکه گردونی و، دریای عمیق

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۲

حرکتی بنداز اندر جانِ خود  
تا بیچانی تو آن انبانِ خود  
-فریبا خادمی

همچو آن نطفه که پیچد در درون  
تا بشر از مثلِ خود آید برون  
-فریبا خادمی

عقل و هوشست هم چو آن پیچانِ بین  
بعد از آن، عقلِ خوشِ یزدانِ بین  
-فریبا خادمی

نه قلم، نه مکتب و نه اوستاد  
نه کتاب و حل و عقد و اعتقاد  
-فریبا خادمی

نه عمل، نه واسطه، نه گفت و گو  
من نمی دانم، تو می دانی، بگو

-مصراع اول: فریبا خادمی  
-مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

فقر خواهی آن به صحبت قایم است  
نه زبانت کار می آید، نه دست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۳

دانشِ آن را، ستاند جان ز جان  
نه ز راهِ دفتر و، نه از زبان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۴

در طلب زن دایماً تو هر دو دست  
که طلب در راه، نیکو رهبر است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۹

این طلب همچون خروسی در صیاح  
می زند نعره که: می آید صباح

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۴

دست اشکسته برآور در دعا  
سوی اشکسته پرد فضل خدا

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳

یا الهی سُرَّتْ أَبْصَارُنَا  
فَاعْفُ عَنَّا اثْقَلَتْ أَوْزَارُنَا

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۰۷

—«خداوندا چشمان ما مست شده است. از ما درگذر که بارِ گناهانمان سنگین گشته است.»

ما در این شهرِ حوادث، بی سپر  
می‌دویم اندر پیِ راه و مفر  
-فریبا خادمی

می‌دویم اندر پیِ نوش و دوا  
می‌دویم اندر پیِ خاک و هبا  
-فریبا خادمی

بی‌خبر گانِ یارِ خوش اندر دل است  
از دویدن‌های ما پا در گل است  
-فریبا خادمی

تگه تگه عشق را دادیم رفت  
تگه تگه روح هامان شد تلف  
-فریبا خادمی

تگه تگه جان پاک قدس را  
داده ایم اندر هوس اندر هوا  
-فریبا خادمی

این تلون میوه آب و گل است  
میوه ما ربنا، اشک دل است  
-فریبا خادمی

قدرِ ما یا رب به قدرِ گریه‌هاست  
سوزِ ما یا رب، بدان سرمایه‌هاست  
-فریبا خادمی

بهرِ گریه آمد آدم بر زمین  
تا بود گریان و نالان و حزین

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۴

هم بیچیم اندرون دولاب‌وار  
هم بیاریم این جهان، آن آبِ آب  
-فریبا خادمی

کارِ تو تبدیلِ اعیان و عطا  
کارِ من سهو است و نسیان و خطا

سهو و نسیان را مُبَدِّل کن به علم  
من همه خلمم، مرا کن صبر و حلم

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۱ و ۷۸۲

یا رب افسانه مکن رازِ مرا  
هین مکن زاغی تو این بازِ مرا  
—فریبا خادمی

باز جانمان را تو برکش بر سما  
پیش از آن که مرگ گوید که بیا  
-فریبا خادمی

قطره‌ای دانش که بخشیدی ز پیش  
متصل گردان به دریا‌های خویش

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۲

بگذران از جان ما سوءالْقضا  
وا مبر ما را ز اخوانِ رضا

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۰۱

وَا مَبْرُ مَا رَا ز نُوْرِ مُصْطَفٰی  
تُو مَكُنْ مَا رَا ز مُوْلَانَا جَدَا  
-فریبا خادمی

مَا ز آز و حَرْصِ، خُود رَا سُوْخْتِیْمِ  
وِیْنِ دَعَا رَا هَم ز تُو آموْخْتِیْمِ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۵

چون دُعَا مان امر کردی، ای عُجاب  
این دَعایِ خویش را کن مُسْتَجَاب

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۰

ای خدا جان را تو بنما آن مقام  
که درو بی حرف می‌روید کلام

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۹۲

والسلام



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید